

غلامرضا ارزنگ

کند و کاوی در کتابهای دستور

در سه سال اخیر به تدریج سه جلد کتاب دستور زبان فارسی برای سالهای دوم و سوم و چهارم رشته فرهنگ و ادب به تالیف دکتر حسن انوری و دکتر حسن احمدی گیوی منتشر شده تا جایگزین سه جلد دستوری شود که قبلاً برای همین رشته تالیف و منتشر شده بود. آشنائی کلی و مختصر با "ساختمان صوری زبان" می‌تواند وسیله شناخت درست از نادرست در زبان گردد. و از خطاهای دستوری در کار نگارش بکاهد، و نیز در آموزش زبان بیگانه مفید افتد. البته در رشته فرهنگ و ادب شناخت بیشتری در زمینه ساختمان زبان لازم است. از آنجا که ویژگیهای دستوری زبان فارسی گذشته با معاصر تفاوتی دارد و تنها دستور نثر نوشتاری معاصر است که به انجام هدفهای آموزشی در دوره دبیرستان کمک می‌کند، باید برای تهیه دستور، نمونه‌های استوار نثر معاصر بر اساس یک

نظریه پذیرفته علمی، در نظامی هماهنگ و با روشی تجربی و علمی مورد بررسی پژوهشگران آزموده و نستوه قرار گیرد، تا دستوری هماهنگ و شهی از تضاد و تناقض و آشفتگی فراهم آید، و این تصور نادرست که گویا دستور زبان فارسی علم نیست و هرکس به سلیقه خود در زمینه آن کتاب یا مطلبی می‌تواند بنویسد، از میان برود. اینک برای روشن تر شدن موضوع به چند نکته مهم درباره دستور زبان فارسی اشاره می‌کنیم.

فعل جز اصلی جمله با فعل است که یا ربطی و اسنادی است مانند "ایران وطن ماست"، یا کنشی و غیرربطی که خود بر سه گونه است: متعدی یا گذرا مانند پرویز بهرام را دید لازم یا ناگذرا مانند پرویز آمد. مجهول یا لازم شده (ناگذرا شده) مانند بهرام دیده شد توضیح آن که همان گونه که فعل لازم را

می‌توان متعدی کرد: دوید — دواند، و حتی از فعل متعدی می‌توان با دوباره متعدی کردن آن، فعل سببی ساخت: کودک دارو را خورد — مادر دارو را به کودک خوراند، فعل متعدی را هم می‌توان لازم کرد و آن را "لازم شده" یا مجهول نامید: پرویز بهرام را دید — بهرام دیده شد. بدین ترتیب به سادگی تعریفهای متناقض فعل مجهول فراموش می‌شود و غوغای دیرپای پاسخ به پرسش "فعل مجهول لازم است یا متعدی" که در چندین شماره، بحث دنباله‌دار مجله رشد آموزش ادب فارسی بود، پایان می‌پذیرد.

گفتیم که فعل جز اصلی جمله با فعل است. کلمه‌های نقش‌پذیر جمله مانند اسم، هر یک نسبت به فعل نقشی به عهده دارند از قبیل نهاد، مفعول قید یا متمم، مسند: پرویز دیروز منوچهر را در خیابان دید.

فریدون پیروز است. هریک از این کلمات ممکن است وابسته‌هایی به همراه داشته باشند: مرد دانشمند در آزمایشگاه خود کار می‌کند. برادرم فرهاد به کتابخانه رفت.

کلمه‌های "دانشمند" و "خود" و "فرهاد" در جمله‌های بالا نقشهای وابسته اسم یعنی صفت، مضاف‌الیه، و بدل را عهده‌دار شده‌اند که با هسته خود یکجا نسبت به فعل نقشی به عهده دارند. کلمات "را"، "در"، "به" و امثال آن را که برای نشان دادن نقش کلمات دیگر به کار می‌روند و نقش‌نمای آنها هستند، حرف اضافه نامیده‌اند.

پاره‌ای از کلمات دو کلمه یا دو جمله را به هم پیوند می‌دهند که حرف ربط یا پیوند نامیده می‌شوند. پیوند بر دو گونه است: پیوند همپایگی که دو کلمه یا دو جمله را به هم ربط می‌دهد و همپایه می‌کند. پیوند هوشنگ آمدند، پیروز ماند و هوشنگ رفت. و پیوند وابستگی که بر سر جمله‌ای می‌آید و آن را وابسته جمله دیگر می‌کند: آدمم که تو را ببیسم.

اینک می‌پردازیم به بررسی کتاب: جمله: گفته‌اند که "جمله‌های اسمی دو رکن دارند: مسعود آمد" (۴:۲) و (۳:۳)، و جمله‌های اسمی سه‌جزئی و چهارجزئی را فراموش کرده‌اند: کودک شیر را خورد، مادر شیر را به کودک خورد.

در تعریف جمله مرکب مانند "رفتم به بوستان که تماشا کنم گلی" (۱۱۵:۴) گفته‌اند که پایه معمولاً غرض اصلی را دربردارد... (۲۲). این تعریف چون معنایی است باعث گمراهی می‌شود، خاصه در مواردی مانند مثال بالا که پیرو مفهوم متممی قصد و هدف را داشته باشد. به نظر ما باید گفت جمله پیرو جمله‌ای است که معمولاً با پیوند وابستگی شروع می‌شود و قابل تبدیل به متممی در جمله پایه است با صورت مصدری خود: به دانشگاه رفتم که درس بخوانم — برای درس خواندن به دانشگاه رفتم.

از جمله معترضه هم تعریفی معنایی داده‌اند که گویا در مفهوم اصلی جمله نقشی ندارد و مثال آورده‌اند که "استاد همایی که خدایش بیامرزاد، بزرگترین عروض‌دان بود" (۱۱۷:۴) و "حسین که یادش به خیر باد قصبه‌های شیرینی برای ما می‌گفت" (۳:۲). از نظر صوری این جمله‌ها چیزی جز همان جمله پیرو نیست که با "که" شروع شده ولی در جمله‌هایی نظیر "آن شب خواستم غذا را

راستی قبلاً نگفتم که غذا بیمزه بود — نخورم" جمله‌ای که بین دو خط تیره آمده واقعاً معترضه است زیرا توجه را از مطلب جمله اصلی که باید قبلاً گفته می‌شد، برمی‌گرداند و هیچ سمت و نقشی در جمله پایه ندارد.

در جمله "من شما را خردمند می‌پنداشتم" کلمه "خردمند" را تمیز پنداشته‌اند (۱۶:۴) در حالی که در هیچ جای دیگر اشاره‌ای به کلمه "تمیز" به عنوان نقش یا هر چیز دیگر نشده. اما مثال بالا بدین‌گونه قابل تاویل به دو جمله پایه و پیرو است: من شما را خردمند می‌پنداشتم — من می‌پنداشتم شما خردمند هستید. از آنجا که "خردمند" در جمله پیرو، مسند برای "شما" است، و "شما" مفعول جمله اصلی است می‌توان "خردمند" را مسند مفعول در جمله اصلی دانست که با اندکی مسامحه آن را مفعول دوم هم می‌توان نامید.

فعل: مولفان انواع فعل را دو به دو بدون ایجاد نظام و رابطه‌ای بین آنها آورده‌اند مثلاً عنوانهایی چنین آورده‌اند: فعل لازم و متعدی، معلوم و مجهول، فعلهای ربطی (۱۲:۲ و ۱۳) و (۱۴:۳) و (۹:۴) و (۱۵). "بود" را که فعل ربطی است فعل لازم پنداشته‌اند (۴:۳) در حالی که تنها فعل غیرربطی به لازم و متعدی و لازم شده تقسیم می‌شود.

فعل مجهول را فعلی دانسته‌اند که "فاعلش مجهول است و از این رو به نقولش — در جمله معلوم — که نهاد جمله قرار می‌گیرد نسبت داده می‌شود: کتاب خریده شد" (۱۵:۳). این تعریف صرف‌نظر از پیچیدگی بیان آن، تعریف نادرستی است، زیرا می‌توان فاعل معنایی را در جمله آورد در حالی که بازم فعل آن مجهول باشد: کتاب به وسیله حسن خریده شد.

برخلاف پیشینیان که برای فعل شش وجه اخباری، التزامی، شرطی، وصفی، مصدری، و امری قائل بودند، مولفان تنها همان سه وجه اخباری و التزامی و امری را پذیرفته‌اند (۱۳:۲) و (۱۱:۳) ولی در زیرتوی آورده‌اند که "وجه وصفی جز اخباری و شرطی و مصدری جز التزامی است" (۱۳:۲). در حالی که فعل وصفی و مصدری از نظر وجه و زمان و شخص تابع فعلی هستند که همراه آنها آمده است، و وجه مستقلی نیستند، چنان‌که خود مولفان نیز در صفحه بعد ذیل "فعل وصفی" این نکته را متذکر شده‌اند (۱۴:۲) و (۱۵:۴) و (۱۶).

اسم: گفته‌اند که "اسم در گروه اسمی هسته" نامیده می‌شود. (۲۲:۲)، در حالی

که هرگز چنین الزامی وجود ندارد و چه بسا که اسمی در گروه اسمی هسته نباشد بلکه وابسته باشد مانند "برادر حسن آمد" که "حسن" اسم است و وابسته "برادر" که اسم هسته گروه اسمی است. به علاوه هسته گروه اسمی ممکن است ضمیر باشد: من دلخسته.

درباره اسم مشتق گفته‌اند اسمی است که در ساختمان آن بن فعل فارسی وجود داشته باشد مانند پرسش، دلجویی (۲۴:۲). به نظر ما اصطلاح مشتق و جامد مناسب زبان عربی است که کلمات آن اشتقاقی است نه زبان فارسی که پسوندی و پیشوندی است.

در دو جا "ار" را در "پندار" پسوند شناخته‌اند و گفته‌اند: "پسوند "ار" گاهی علامت حاصل مصدر است مانند گفتار، پندار" (۶۵:۲) و (۵۵:۴). لاید چون گفتار از "گفت + ار" ساخته شده پس باید پندار هم از "پند + ار" ساخته شده باشد! در حالی که پندار از پند ساخته نشده است.

گمراهی بزرگی که در این کتابها راه یافته و موجب آشفتگی و تناقض شده این است که مولفان ابتدا کلمات را بر اساس ساختار به انواع اسم و صفت و قید تقسیم کرده‌اند (۱۵۰:۴ تا ۱۵۴) و سپس در صحت نحو نیز نقشهایی چون قید و صفت قائل شده‌اند. آنگاه از تداخل اصطلاح اسم و صفت و قید صرفی با نقشهای اسم و صفت و قید تناقضات و سردرگمیهای گیج‌کننده‌ای پدید آورده‌اند که خودشان نیز در جنگال آن درمانده‌اند و برای رفع و رجوع قضیه گفته‌اند که "چنان‌که ملاحظه می‌شود صفت و قید، هم در انواع کلمه‌ها دیده می‌شود و هم جز نقشها هستند. بنابراین هم صفت صرفی داریم و هم صفت نحوی. همچنین قید صرفی داریم و قید نحوی... (۳:۴) و آن‌گاه یکی دو صفحه را صرف توجیه این تضاد توجیه‌ناپذیر کرده‌اند.

در جای دیگر گفته‌اند "اسم کلمه‌ای است که... مستقیماً بدون تغییر مقوله دستوری نقش نحوی می‌پذیرد... (۲۱:۲). این تعریفی است سرسام‌آور. مقوله دستوری چیست؟ نقش نحوی چیست؟ آیا هر کلمه‌ای که بدون تغییر مقوله دستوری نقش نحوی پذیرفت اسم است؟ آیا اگر کلمه‌ای با تغییر مقوله دستوری نقش نحوی (مخصوصاً به اسم) را پذیرفت نباید آن را اسم دانست؟ مانند دانشمند آمد. دانایان سخن ناستحیده نمی‌گویند؟

به نظر ما کلمه یا گروهی از کلمات که نقشهای نهاد، مفعول، متمم و... را عهده‌دار شوند و نشانه ندا، نکره و جمع را بپذیرند اسم هستند و کلماتی که همراه اسم

بیابند و وابسته آن باشند و چگونگی آن را بیان کنند یا توضیحی درباره آن بدهند صفت، و تنها باید نحو را ملاک قرار داد تا از تداخل اصطلاحات و آشفتگی ذهن جلوگیری شود. مثلا بر کلمه "واحد" خوب "یا بد" در خارج از جمله نمی توان هیچ نامی نهاد. تنها در جمله است که بر اساس نقشی که به عهده گرفته معلوم می شود که اسم است یا صفت یا قید: کار خوب با کار بد فرق دارد (صفت). خوب با بد فرق دارد (اسم) او خوب می نویسد ولی برادرش بد می نویسد (قید).

در اثر این گمراهی، کلمات بسیاری را که در نقشهای مربوطه اسم به کار رفته اند و بنابراین اسم اند، صفت نامیده اند. حتی کلماتی چون دستکش (۶۷:۲) را هم که هرگز به صورت صفت به کار نمی روند صفت خوانده اند. و عجیب تر آن که شیرینی (شیرین (صفت) + ی - اسم) و پیشینه (پیشین (صفت) - ه - اسم) و کمینه (کمین (صفت) - ه - اسم) را هم صفت پنداشته اند (۶۹:۲). و در جای دیگر گفته اند که "بیشتر اسمهای خاص در اصل اسم عام و صفت بوده اند. اسم عام مانند زبور و سوسن... صفت مانند فاطمه، علی، ناصر و جز آنها. این کلمه ها اگر به معنی آنها توجه کنیم (؟) صفت بیانی هستند" (۲۴:۲). می بینیم که چگونه استادان به جای بررسی ساختمان صوری زبان به معنای واژگان پرداخته اند. و کلماتی را که همیشه اسم بوده و حتی یکبار هم در زبان فارسی به صورت صفت به کار نرفته اند، صفت پنداشته اند. در جای دیگر اضافه های بیانی مانند "جام زر" و "سکه طلا" را "اضافه جنسی" نام نهاده و گفته اند "در این اضافه، مضاف الیه با وجود اسم بودن معنی صفت دارد" (۵۳:۲). برای صفت هم نقش بدلی قائل شده اند و مثالشان این است: "ابن سینا دانشمند بزرگ ایران... (۶۴:۴) روشن است که کلمه "دانشمند" هم صفت و هم مضاف الیه پذیرفته و بنابراین تردیدی در اسم بودن آن نیست. همچنین است کلمه "متفکر" در مثال "مطهری متفکر بزرگ اسلامی به شهادت رسید" (۲۶:۳). در جمله "عزیزم، سفیدش را به برادرم دادم" (۳:۳۷) نیز "عزیز" و "سفید" را که در اینجا اسم است صفت پنداشته اند. البته مولفان موارد بالا را صفت نحوی پنداشته اند نه صرفی زیرا بلافاصله آورده اند که "اما اگر صفت بیانی در جمله به جای اسم نشیند همه نقشهای اسم را نیز می پذیرد... دانشمند آمد" (۲۶:۳). در جمله "همه بچه ها آمدند" (۲:۲)



۱۷ و ۵۷) نیز "همه" را که نهاد است و مضاف الیه گرفته و نشانه اضافه هم به صورت " = ی" آشکار است صفت مبهم پنداشته اند و همین خطا را در مثالهای "همه" درس را خواندم. همه کتاب را حفظ کردم" تکرار کرده اند (۹۷:۲). در صورتی که "همه" تنها در مواردی نظیر همه کس، همه جا، همه چیز، همه وقت... که بدون کس و قبل از اسم آمده صفت پیشین است نه در جایی که مضاف الیه است یا نقش نهادی و مفعولی گرفته. مولفان صفت شمارشی را چهار قسم دانسته و از جمله سه چهارم و سدهم را "صفت شمارشی کسری" و سدهم و پنج پنجم و دهم را "صفت شمارشی توزیعی" نامیده اند. (۲: ۷۸ و ۷۹ و ۹۴) و (۳: ۲۶) و (۴: ۵۶). در دستور شادروان قریب و پنج استاد، عدد در یک مقوله مستقل آمده و این کلمات برگرفته از آن را هم دربر دارد. اکنون که عدد اصلی را صفت شمارشی می نامیم دیگر نباید کلمات برگرفته از آن را هم به دنبال آن به ناروا وارد مقوله "صفت شمارشی کنیم. ترکیبات سه چهارم و یک پنجم و امثال آن همواره به صورت اسم به کار می روند و غالبا مضاف الیه می گیرند: سه چهارم کتاب را خواندم. ترکیبات سدهم و پنج پنجم نیز همواره به صورت قید به کار می روند: این زمان پنج پنجم می گیرد. در کتاب سال دوم کلمه "بعض" را در

"بعض مردم... با آن که مضاف الیه گرفته و نهاد و اسم است صفت پنداشته اند و کلمات "برخی" و "دیگری" و "بعضی" را که حتی دم خروس، یعنی "ی" نشانه نکره همراه آنهاست صفت مبهم پنداشته اند (۲: ۸۲) و در ذیل "کاربرد صفت بیانی"، همراه پدر بزرگ و مادر بزرگ، ترکیبهای پسرخاله، دخترخاله، دختردائی، زن عمو، شوهر عمه را هم به عنوان موصوف و صفت آورده اند در حالی که مضاف و مضاف الیه هستند.

گاهی بنا به جنبه معنایی صفت برتر را هم صفت برترین به حساب آورده و گفته اند: "گاهی صفت برترین به جای "ترین" یا "تر" همراه است به عبارت دیگر گاهی صفت برتر در مفهوم برترین به کار می رود... تهران از همه شهرهای ایران بزرگتر است... دماوند بلندتر از کلیه قله های ایران است... داریوش از همه دانایان است... (۲: ۷۶). باید گفت که در تمام موارد بالا در هر حال صفت به صورت "برتر" آمده منتهی در اینجا متمم صفت برتر یعنی "همه" شهرها" و "کلیه" قله ها" و "همه" چون از لحاظ معنی جامعیت و کلیت داشته آن را معادل صفت برترین ساخته است.

اسم است یا ضمیر؟ بنا به دستور قریب و پنج استاد صفت کلمه ای است که بعد از اسم با کمک کسره ای (=) می آید و چگونگی آن را بیان می کند: گل زیبا. و حکم می شود که صفت چون به جای اسم نشیند در حکم اسم است.

امروزه آنچه را که در آن دستورها صفت می نامیدند فقط نوعی از صفت یعنی صفت بیانی می دانیم و تعریفی که از صفت به دست می دهیم بسی از آن فراگیرتر است و شامل صفتهای پیشین از قبیل صفت اشاره و صفت مبهم و صفت پرستی و صفت شمارشی و صفت تعجبی نیز می شود: این گل، هر گلی، کدام گل؟ سه گل، چه گلی! اکنون می گوئیم حال که مفهوم صفت و مصداقهای آن گسترش یافته، هیچ اشکالی ندارد که همان حکم را بر تمام موارد عمومیت بخشیم و بگوئیم: کلماتی که همراه اسم به کار می روند و صفت نامیده می شوند هرگاه تنها به کار روند و نقشهای مربوط به اسم را بپذیرند اسم اند. خاصه که واقعا ویژگیهای اسم را هم می پذیرند: این را بردار. کدام را می خواهی؟ در دستور دکتر نائل خانلری این کلمات را هرگاه تنها به کار روند مانند دستور زبان فرانسه و انگلیسی ضمیر خوانده اند و مولفان هم ضمن پذیرفتن این نامگذاری آن را تعمیم بخشیده و به نتایج شگفت انگیزی دست یافته اند و از جمله ضمیر تعجبی و ضمیر

شمارشی و ضمیر ملکی قائل شده‌اند (۱۶:۲) و (۲۹:۳) و (۳۴:۴) و من باب مثال دوم را در جمله اول صفت شمارشی و در جمله دوم ضمیر شمارشی خوانده‌اند: مینا کلاس دوم می‌خواند — مینا دوم می‌خواند (۹۸:۲). غافل از آن‌که صفت مشخصه ضمیر آن است که مرجع داشته باشد و بسته و شمارش پذیر باشد و از این رو اطلاق ضمیر بر این کلمات ناروا و اسم خواندن آنها بنا بر تمام قرائن سزاوارتر است.

بنا بر همان تعمیم، مولفان "چنان" و "چنین" و "چگونه" و "همچنین" و "آن چنان" و بسیاری از کلمات از این دست را ضمیر خوانده‌اند (۱۶:۲) و (۵:۳) و (۵۱) و (۴:۳۲) و (۴۸:۳) اگر این کلمات ضمیر باشند باید بتوانیم بگوئیم چنین را بردار! چگونه را بگیر! چه را بخوان! با چنان، سفر مکن! از همچنین بترس! و می‌بینیم که این تعمیم‌های سنجیده تا چه حد نارواست.

کلمات همه، هیچ، کسی، خیلی و امثال آن را هرگاه همراه اسم به کار روند صفت دانسته‌اند و چون تنها به کار روند ضمیر (۱۷:۲). البته هیچ کس هنوز ندیده است که "کسی" همراه اسم و به صورت صفت به کار رفته باشد. اصولاً صورتهای کسی، کسانی، آن‌کس، هرکس، همه‌کس، هیچ‌کس نشان می‌دهد که کلمه "کس" اسم است و تمام ویژگیها و نشانه‌های اسم را می‌پذیرد و هرگز ضمیر نیست.

در مثال گفتش می‌آیم (او گفت می‌آیم) "ش" را برای تاکید شناسه پنداشته‌اند در حالی که خودش شناسه است که معمولاً حذف می‌شود (۴۱:۳).

در مثال "حسین تویی؟ — آری حسین من‌ام"، "تو" و "من" را مسند پنداشته و برای ضمیر نقش مسندی قائل شده‌اند (۳۶:۳). از نظر عقلی مسند باید روشن‌تر از نهاد باشد تا به روشنی نهاد بیفزاید و همیشه اسم از ضمیر روشن‌تر است. بنا بر این باید پذیرفت که در این‌گونه جمله‌ها به خاطر تکیه روی اسم، مسند و نهاد به‌ظاهر جایجا شده‌اند، و دلیل روشن یکی آن‌که فعل این جمله‌ها با ضمیر مطابقت کرده نه با اسم که همیشه فعلش سوم شخص است و می‌دانیم که در زبان فارسی همواره فعل با نهاد مطابقت می‌کند. دوم آن‌که می‌توان مسند و فعل را به صورت مصدری درآورد و نهاد را مضاف‌الیه آن قرار داد: این گل زیباست — زیبا بودن این گل. حال در مثال بالا صورت "حسین بودن من" و "حسین بودن تو" معقول‌تر و معنی‌دازتر است تا "من بودن حسین" و "تو بودن حسین".

بدل: مولفان گاهی بدل را وابسته اسم خوانده‌اند و گاهی هم نقش و همپایه آن. در کتاب دوم فقط آورده‌اند که "غرض از بدل، همان مبدل‌منه است" (۵۶:۲). در کتاب سال سوم در توضیح نقشهای اسم گفته‌اند که "نقش بدلی، که در این نقش اسم تابع مبدل‌منه خود است." (۲۱:۳) ولی در کتاب دوم آورده‌اند که "اسم می‌تواند وابسته‌هایی داشته باشد. وابسته‌های اسم عبارتند از: صفت، مضاف‌الیه و بدل." (۲۲:۲) بدین ترتیب بر ما پوشیده ماند که استادان بدل را وابسته مبدل‌منه می‌دانند یا تابع نقش آن یا هر دو؟

قید: کلمات عجبا و شگفتا و افسوس (۱۸:۲) را قید پنداشته‌اند که قید نیست و شبه‌جمله است زیرا میان آن و جمله‌ای که بعد از آن می‌آید حرف ربط وابستگی "که" می‌آید: افسوس که این مزرعه را آب گرفته. البته خود مولفان هم در صفحه بعد مطلب یادشان آمده و آن را شبه‌جمله خوانده‌اند: افسوس که دوره جوانی طی شد. (۱۹:۲) و نیز جای دیگر آن را شبه‌جمله‌ای دانسته‌اند که در نقش قید به کار رفته (۸۵:۴).

کلمات به قدر، به اندازه... همچند، چون، مانند، مثل را قید پنداشته‌اند (۲:۷۶) در حالی که این کلمه‌ها حرف اضافه هستند و با کلمه‌ای که بر سر آن آمده‌اند روی هم متمم می‌سازند که معادل مفهوم قید است: من به قدر تو راحت طلب نیستم. او چون رستم دلیر است. همچنین در مثالهای او مثل شیر است، محمود مانند برادرش به دشمن حمله کرد (۷۳:۳) "مثل" و "مانند" را که حرف اضافه است و متمم ساز، قید تشبیه پنداشته‌اند.

هرچند در سراسر کتاب اسمی را که با کمک حرف اضافه در جمله می‌آید متمم شمرده‌اند، و آن را نقشی جدا از قید پنداشته‌اند ناگهان درباره اقسام قید گفته‌اند "در زبان فارسی بسیاری از قیده‌ها را حروف اضافه و متعلقان آن‌ها (?) می‌سازد: گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کم ریش درون... (۶۴:۳). "یاری" را ابتدا حرف ربط پنداشته (۸۱:۲) و سپس گفته‌اند که جانشین قیودی چون خلاصه، القصه می‌شود و قید اختصار است (۸۳:۳).

حرف اضافه و حرف ربط: حرف اضافه "را" که نشانه مفعول است حرف نشانه و چیزی جدا از حرف اضافه دانسته‌اند. و حروف ربط همپایگی مانند "و"، "هم... هم..."، "یا... یا...". "را" که دو کلمه یا دو جمله را همپایه می‌سازند از حروف ربط وابستگی مانند "که"، "چون"، "تا"، "اگر" و امثال آن که بر سر جمله پیرو درمی‌آیند جدا

نکرده‌اند (۸۱:۳).

گفته‌اند که "تا" و "که" را نیز وقتی که همراه برخی از صفات برتر مانند "به" و "بہتر" می‌آیند و مفضل‌علیه را متمم خود می‌سازند (?) باید حرف اضافه به شمار آورد: زندگی در ده بہتر است تا شهر. از گرسنگی مردن به که منت دونان بردن. (۹۵:۲ و ۹۶) باید گفت که در موارد بالا متمم صفت برتر چون شکل مصدری دارد مانند جمله پیرو با حرف ربط آمده زیرا مصدر نیز گاهی خصوصیات فعل را پیدا می‌کند: زندگی کردن در ده بہتر است تا زندگی کردن در شهر.

در جمله "من آن‌چه شرط بلاغ است با تو می‌گویم" (۸۳:۳) "چه" را حرف ربط پنداشته‌اند در حالی که اسم مبهم است و حرف ربط "که" که باید بعد از آن بیاید حذف شده: من آن‌چه که شرط بلاغ است با تو می‌گویم.

کلمات "نیز" و "هم" را در مثالهای "تو نیز بیا" (۸۵:۳) و "اگر حافظ هم بیاید نمی‌تواند چنین شعری بسراید" (۸۶:۳) حرف ربط پنداشته‌اند که قید است نه حرف ربط زیرا حرف ربط وابستگی همواره دو جمله مرکب بر سر جمله پیرو می‌آید.

بدین ترتیب به طور خلاصه به این سه کتاب ایرادهای زیر وارد است:

۱- در استخراج قواعد از نظامی منسجم و روشی علمی پیروی نشده و آشفتگیها و ناستواریها و خطاهای بسیاری از این رهگذر در آن پدید آمده است.

۲- از گونه‌های متنوع نظم و نثر کهن و معاصر مثال آمده نه از نثر فارسی معاصر.

۳- بیشتر مطالب کتاب عینا یا با تغییر مختصر در هر سه کتاب تکرار شده است.

۴- تمرینهای طولانی و مفصل در ذیل درسهای پیش‌بینی شده که به عنوان نمونه برای انجام یکی از آنها ساختن ۷۳ کلمه به علاوه استخراج اسم و صفت فارسی و عربی از جمع و مفرد، باز ذکر نشانه از یک متن ۱۷ سطری، که خود به صد و چند کلمه می‌رسد، پیش‌بینی شده (۲۷:۲) که حدود دو ساعت وقت و چندین برگ کاغذ را دربر می‌گیرد.

۵- در هیچ یک از این سه کتاب از هیچ مقاله یا کتابی به عنوان ماخذ ذکر شده میان نیامده است ولی نگاهی زودگذر، برداشتی خودمانی و بی‌ریا و بی‌پروا را از دستورهای کهنه و نو نشان می‌دهد که گاهی عینا "برداشت" شده است، و گاش این "برداشت" به پدید آمدن اثری درست و دور از لغزش می‌انجامد.